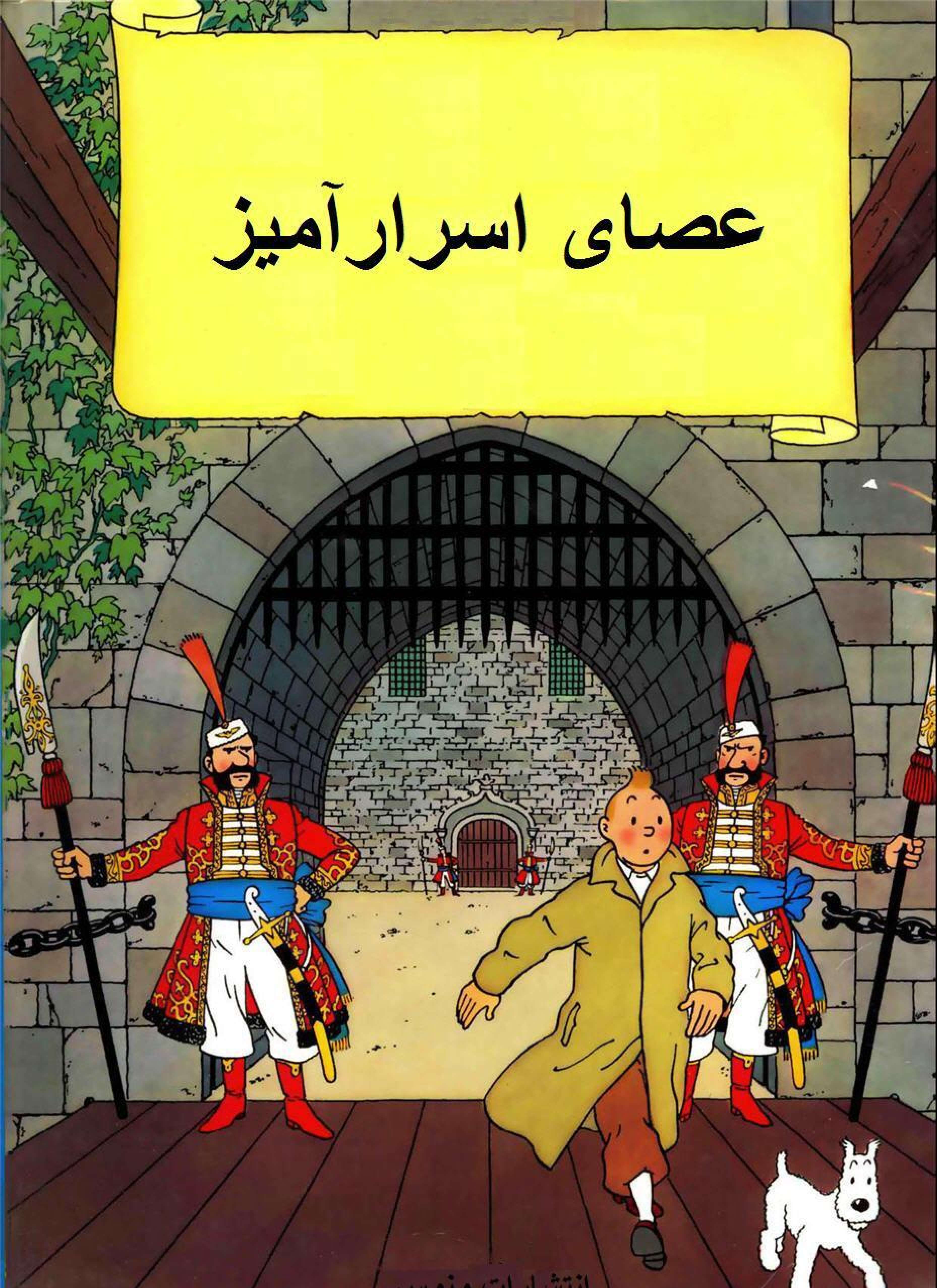
عصای اسرارآمیز



انتشارات ونوس



هرژه

ماجراهای تن تن و میلو

عصای اسرارآمیز



عصای اسرارآمیز





آه، عصر بخیر، خانم پیگوت. روی آن میز کوچک بگذار،
!
من خانم پیگوت نیستم. کیفتو آوردهام،
چی؟...
کیف من؟
یکنفر برای دیدنش آمده ...
خیلی متشکرم. چون مقالهای که در باره مهر شناسی میخوانم در آن است.
مهر شناسی؟
بله، مهر شناسی
گفتی مهر ....؟
بله مطالعه در باره مهر، سیگار؟
إ، تن تن
نه، متشکرم.
بله، مهر، بسیار جالبه یک نگاه به کلکسیون من تو را متقاعد میکنه.
؟
آه، عادت دارم ته سیگارم را پرت کنم!
خیلی متاسفم.
این مهر "شارل مانی" این مهراد وارد کنفسور و اینهم مهری از دوره ساکسون
و این مهر آتا کار چهارم پادشاه سیلداویا
آه؟


من دارم به سیلداویا
میرم تا شاید مهرهای
دیگری پیدا کنم .
سفیر سیلداویا قول داده که توصیه نامه‌ای
بمن بدهد . سیگار ؟ . .
نه ، متشکرم .
کي حرکت میکني؟
بمحض آنکه یک منشي پیدا کنم .
یکنفر باید در این سفر همراهم باشه.
می بینم که تو هم علاقمند شده‌ای .
حالا اسم و آدرست را بمن بده.
خواهش میکنم .
روی پله ها با او بر خورد کن . . .
داره میاد !
مکان مسخره‌ایست ،
ساعت را درست . . .
بگیر ! . . . خیلی عجیبه یک دوربین
کوچک در یکساعت مچي کار گذاشته
شده
اینجا!
همین الان فیلم
را ظاهر میکنم .
!؟
خوبه



کتابم را در آپارتمان
پرفسور جاگذاشتم .
اسمش تن تن است
اسم کافی نیست ..
باید عکس داشته باشیم
!.....
من میرم .. اگر کسی با من
کار داشت در "لو" هستم .
خدا حافظ .
خدا
حافظ.
خیلی عجیبه ...
خوبه تعقیبش کنم .
خوب ! رستوران
سیلداویان .
خوبه‌داخل‌بشم !
سلام ؟ او کجا رفته ؟
یک مشتری ؟


غذا دارید ؟
ممکنه بنشینید ؟
چه میل دارید؟ آقا . . .
یک پرس ماکارونی و یک نوشابه .
دستشوئی کجاست ؟
در آخر راهرو.
باید چند روز صبر کنیم تا پروفسور کاغذ را از سفارت بگیرد . . . .
!
سرفه !
!
آقا ، در آخر راهرو . . .
متاسفم ، اشتباه کردم .
فهمید که پشت در گوش میکنم ؟
جوانی پشت در ایستاده و گوش میکرد
حتما" همان جوان است ، عکس او را بگیر.
سفید برفی کجا رفت.
TING
TING
TING



لطفاً " صورتحساب . .
همین الان . آقا
؟
رستوران سیلداویان
ماکارونی ۱۲۰ ریال
نوشابه ۵۰ ریال
جمع ۱۷۰ ریال
سزای کسی که در کار دیگران دخالت کند مرگ است .
این یعنی چه ؟
چی آقا . . . آها . در رستورانهای این شهر همیشه یک ضرب‌المثل یا شعار روی صورتحساب می‌نویسند .
آه ، واقعا "؟
امیدوارم از غذا لذت برده باشید .
متشکرم عالی بود . چگونه تهیه میکنید؟
گوشت چرخ شده ران سگ جوان . .
سفید برفی !
سفید برفی ! سفید برفی !
؟
آه ! کجا بودی ؟
امیدوارم بزودی برگردی ،
ها ! ها ! دیگه او را نخواهیم دید !



خوب ، من . . .
عجیبه ، خیلی عجیبه
هاف
هاف
چند دقیقه بعد . . .
آه ، اینهاش ، سیلداویا ، ایالتی در مالکان . در قرن دوازدهم توسط بوردوریان تسخیر شد .
RRRING
RRRING
RRRING
برای دیدن من اینجا بیائید ؟ درباره چی ؟ آه ، بسیار خوب ، حدود ساعت هشت ونیم منتظر شما هستم خدا حافظ .
مردی بالهجه خارجی با مطالبی بسیار مهم . . .
هاف
در سال ۱۲۷۵ ساکنین سیلداویا بر علیه بوردوریان طغیان کردند و در سال ۱۲۷۷ بارون آلمازوت رهبر انقلابی شاه شد و عنوان اتاکار اول را انتخاب کرد .
هاف
ساعت هشت و بیست دقیقه است . بزودی دوست ناشناسم میآد .
تن تن
!???
؟

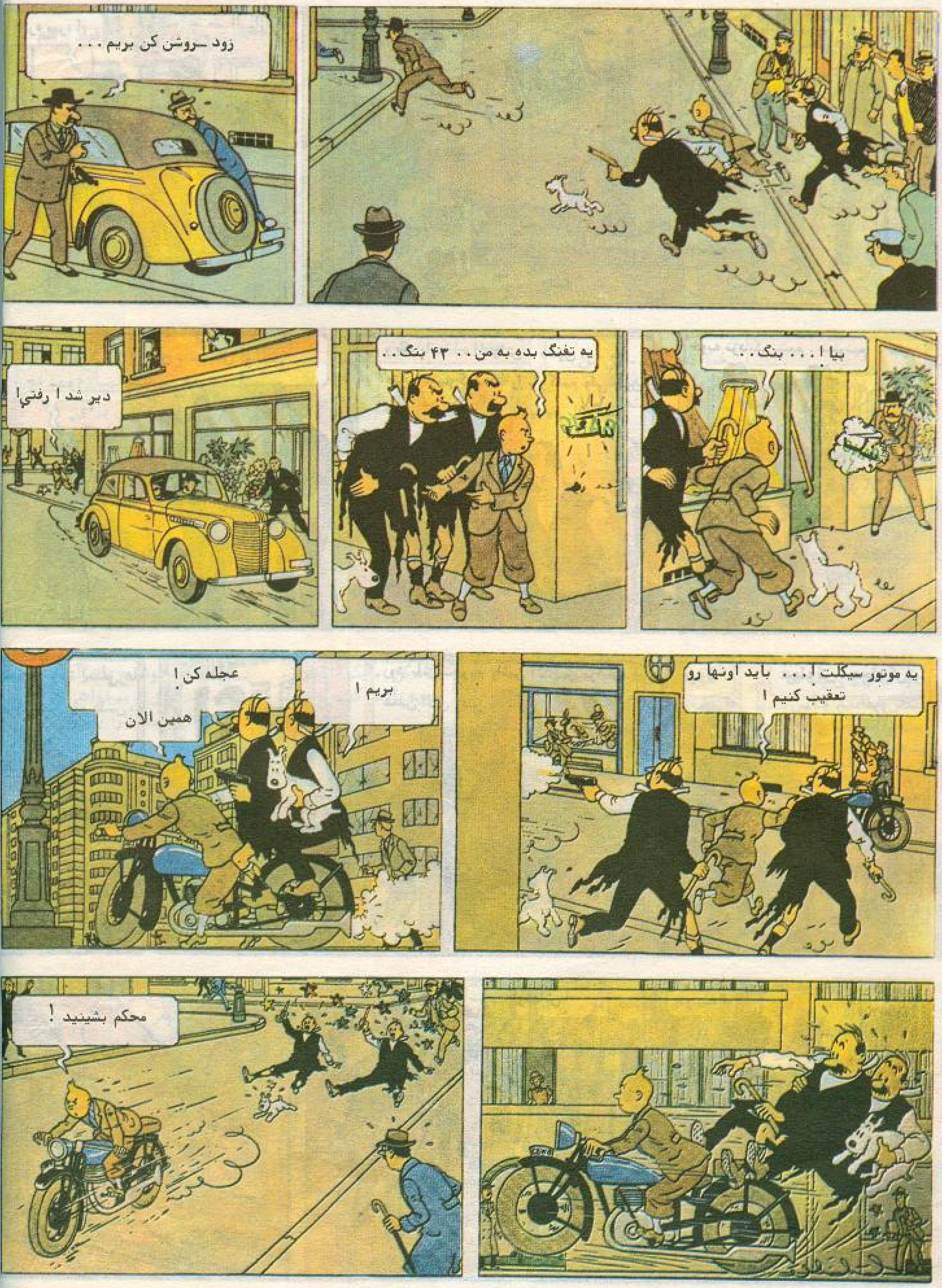

کسی نیس!
از پنجره بیرون رو نگاه کن! ...
خسته شدم!
بایداین پنجره ها را باز کنم! ...
تق
کسی نیس! ...
خوبه به این بدبخت کمک کنم.
باید روی نیمکت بذارمش
او گفت که هر وقت بخواهیم میتوانیم داخل بشیم ...
خوبه اول در رو ببندم ...

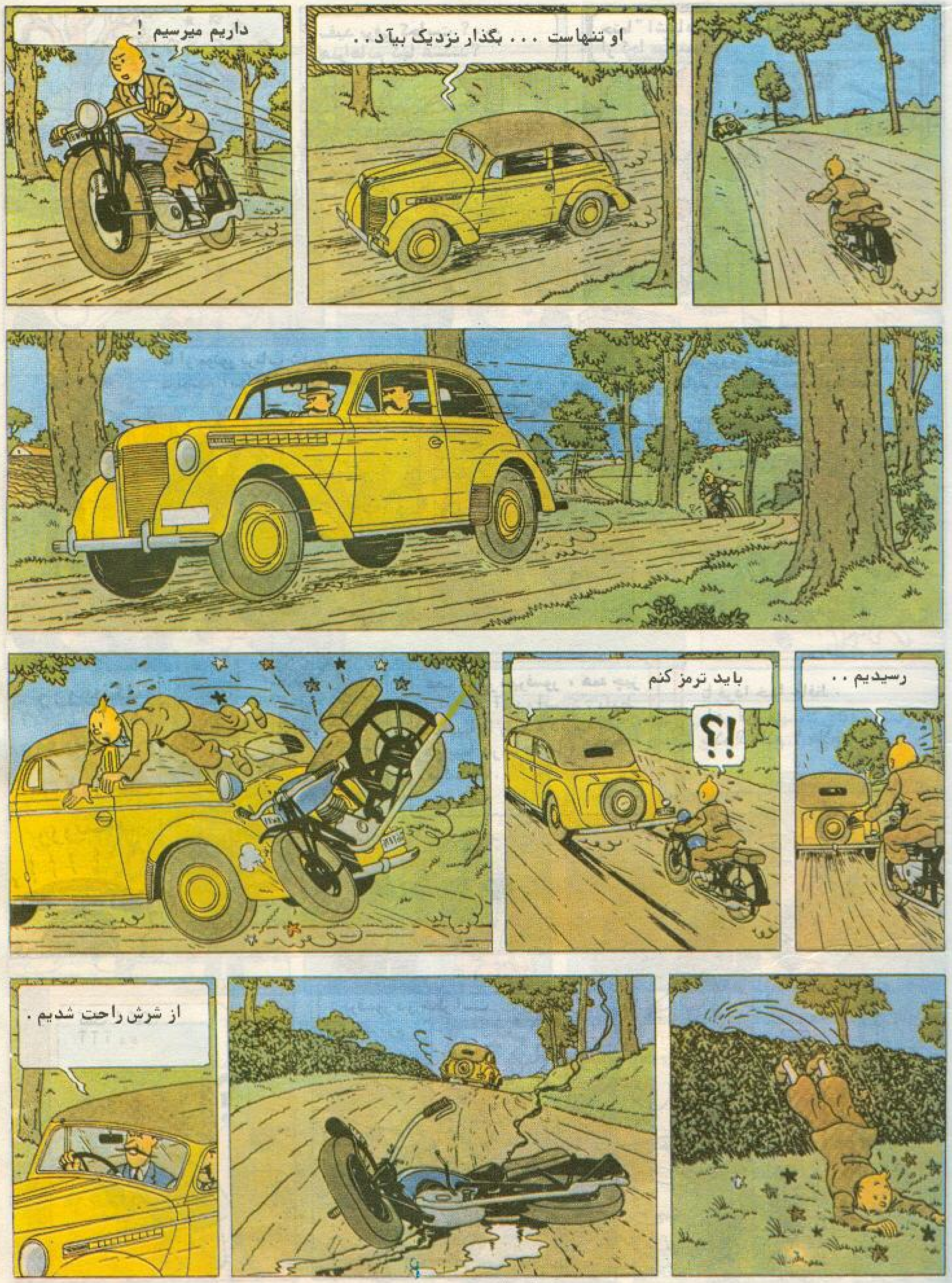

چه خوب خوش‌آمد میگی ا . . اوه ا ـ این کیه؟
؟
کمک من تا اونو روی نیمکت بذاریم . . .
مرده ؟ . .
موضوع چیه؟
نه زنده‌ست ، قلبش میزنه . .
موضوع چیه؟ . . . حدود یکساعت قبل این مرد تلفن زد و خواست که منو ببینه. من هم موافقت کردم راس هشت و نیم در را باز کردم و این مرد به زمین افتاد . . .
هوم ! .
گفتی بدون" یک کلمه " ـ پس از کجا میدونی این همون مردست؟
نمی‌دونم این طور به نظر میرسه
در مورد شاهد نزاع چی میگی؟
شاهد نزاع ! منظورت اینه که من اونو زدم . .
من چنین حرفی نزدم . . . اما
معذرت میخوام . . . آقاجون . .
ممکنه بگید من اینجا چه میکنم ؟ . . .
مثل اینکه باید این سئوال را من از تو بکنم .
ممکنه بگی کی بتو حمله کرد؟
کی حمله کرد؟ نمیدونم . . .
مسخره بازی کافیست ـ اسمت چیه؟
بذار ببینم ـ خیلی عجیبه اما من بخاطر میآورم


با ما شوخی نکن . . . اسمت چیه؟
فکر کن ، زود باش.
سر گیجه دارد.
سرگیجه چه ارتباطی با آن داره؟ . . .
یک شک شدید باعث شده که حافظه‌اش را از دست بده. بهتره او را نزدیک دکتر ببریم.
هوم! هوم! نظر تو چیست؟
هوم! امتحان میکنم . . .
من تردید دارم.
سر در نمیآرم . . .
در هر حال باید شیشه جدیدی بیاندازم . . .
ممکنه شیشه پنجره را عوض کنید؟
بله ، تن تن ، امشب میآئی؟
آه ، شما هستید! بیاتو
متشکرم
آن . . .
شب بخیر آقای تن تن . همیشه در خدمتم!
در خدمتم . امیدوارم . .
!؟


کسی نیست . . .
آه ! یک یادداشت . . .
برای آخرین بار: در کار دیگران دخالت نکن
برای آخرین بار ، بنابراین قبلاً" هم بشما اخطار کرده‌ایم . . . اما چه موقع ؟ . . . حتما اخطار در " لو" رامیگوید . فهمیدم خوبه منشی پرفسور بشم و با او به سیلداویا برم . . .
روز بعد . . .
خبر بد ! . . . تن تن امروز بدیدن پرفسور رفت تا با او همسفر شود . اگر او با پرفسور بره نقشه ما عملی نمیشه .
بعهده من بگذار . تن تن نخواهد رفت
چند ساعت بعد . . .
آقای تن تن ؟ رفته .
چیه ، پسرم ؟
بسته‌ای برای آقای تن تن .
بده . ما بالای پله ها منتظر میمانیم و این بسته را خودمان به او میدهیم . . .
اما . . .
کافیه ، ما پلیس هستیم !
نگاه کن ، یک نامه . . . خوبه بازش کنیم . .
اگر توضیح ماجرای دیروز را میخواهی ، این بسته را باز کن . یک دوست .
عالیست ! بزودی میفهمیم . . .
دو مرد منتظر تو هستند .
آه ؟ خوبه !
نمیدانم چه خبری برای من دارند . . .
!?
بوووم

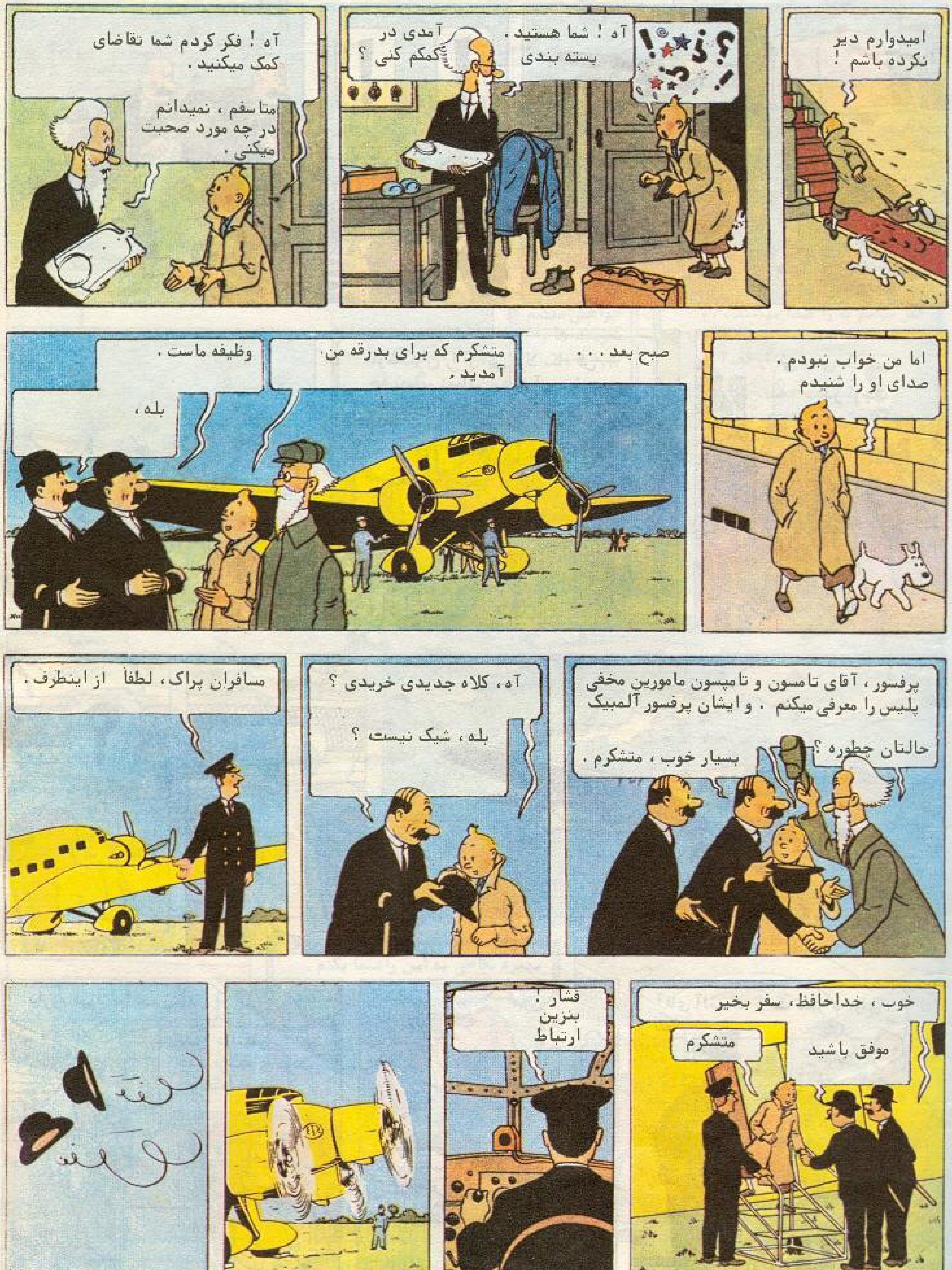

داره میره!
ب و ن گ
؟
چکار کردی؟
چه شده؟
این بسته مال توست.
و یک نامه.. اینهاش ـ بخون... ما
میخواستیم که بسته را باز کنیم ولی چون
صدائی از داخل آن شنیدیم بلافاصله
اونو پرت کردیم...
خوبه نزدیک بشیم. میتونیم داخل
جمعیت بشیم.
عجب!... لعنتی ها
میخواستن منو بکشن.
!؟
زود باش ـ بریم پائین! ـ این مردها
همین الان رفتن!...
عجله کن! عجله کن!
اونهاش!
خودشه!


زود سـروشن کن بریم . . .
دیر شد ا رفتی!
یه تفنگ بده به من . . ۴۳ بنگ . .
بیا ! . . . بنگ . . .
عجله کن !
همین الان
بریم !
یه موتور سیکلت ! . . . باید اونها رو
تعقیب کنیم !
محکم بشینید !


او تنهاست . . . بگذار نزدیک بیآد . .
داریم میرسیم !
رسیدیم . .
باید ترمز کنم
!?
از شرش راحت شدیم .



سفید برفی کجاست ؟ . . .
همراهانم کجا هستند ؟
حتما" اشتباه میکنم ! بله حودشان هستند !
از کجا میآیند ؟
ما از موتور پرتاب شدیم .
میتونیم آنها را تعقیب کنیم
آنها خیلی دور شده‌اند .
باید بروم و وسائلم را بسته بندی نمایم . فردا به سیلداویا میرم .
رررینگ
رررینگ
رررینگ
رررینگ
رینگ
عصر بخیر ، پرفسور ، همه چیز برای سفر آماده است . . بلیط هواپیما را رزرو کرده‌ام . . . هواپیما در ساعت ۱۱ پرواز میکند . . .
تا فردا خدا حافظ . بله ، من ، سلام ؟ سلام ؟ سلام ؟
کمک ! کمک آآآآ ه ه ه
؟
پرفسور در خطر است باید برم . . . .


امیدوارم دیر نکرده باشم !
آه ! شما هستید . بسته بندی
آمدی در کمکم کنی ؟
آه ! فکر کردم شما تقاضای کمک میکنید .
متاسفم ، نمیدانم در چه مورد صحبت میکنی .
اما من خواب نبودم . صدای او را شنیدم
صبح بعد . . .
متشکرم که برای بدرقه من آمدید .
وظیفه ماست .
بله .
پرفسور ، آقای تامسون و تامپسون مامورین مخفی پلیس را معرفی میکنم . و ایشان پرفسور آلمبیک
حالتان چطوره ؟
بسیار خوب ، متشکرم .
آه ، کلاه جدیدی خریدی ؟
بله ، شیک نیسته ؟
مسافران پراک ، لطفاً از اینطرف .
خوب ، خداحافظ ، سفر بخیر
موفق باشید
متشکرم
فشار ! بنزین ارتباط


!
!
گوسفندان را از این بالا نگاه کن .
چه تصویر زیبائی پدید آورده‌اند .
آنها را می بینی ؟
بله ، چقدر کوچک هستند . . .
؟
عجیبه . . .
داریم فرود میآئیم ؟
بله ، فرانکفورت است چند دقیقه‌ای توقف خواهیم نمود .
آقای آلمبیک ؟ یک تلگرام برای شما .


آها !...
اخبار خوبی است.. فرمانداری سیلداویا یک هواپیما در اختیار ما میگذارد.
پرفسور آلمبیک ، مسافر شماره ۵۷۳۰۰ فرانکفورت ، هواپیمائی مخصوص بمقصد "لو" در پراک برای شما آماده است.
شیرینی... ساندویچ ، شکلات ، سیگار
فکر میکنم ما را صدا میکنند...
خواهش میکنم کمربند ها را ببندید.
واقعا" عجیبه...
بهتره نگاهی به این راهنما بکنم.
سیلد اویا
سرزمین
لیکان سیاه

سیلداویا

سرزمین پلیکان سیاه

سیلداویا کشوری است کوچک که جاذبه‌های طبیعی آن توجه جهانگردان را بخودمعطوف میکند .بعلت موقعیت جغرافیائی خاص تا عصر جدید نا شناخته بود .
مهمانوازی‌مردم‌روستائی‌و رسومات ساکنین آن با وجود پیشرفت تمدن هنوز پابرجا است

سیلداویا کشور کوچکی دراروپای شرقي است و دو دوره بزرگ راشامل میشود. رودخانه هابه"لو" پایتخت آن که جمعیتی بالغ بر ۱۲۲۰۰۰ نفر دارید میریزند .
جنگل‌های انبوه در دره های آن وجود دارد و کوههای پوشیده از برف آنرا محاصره کرده‌است .

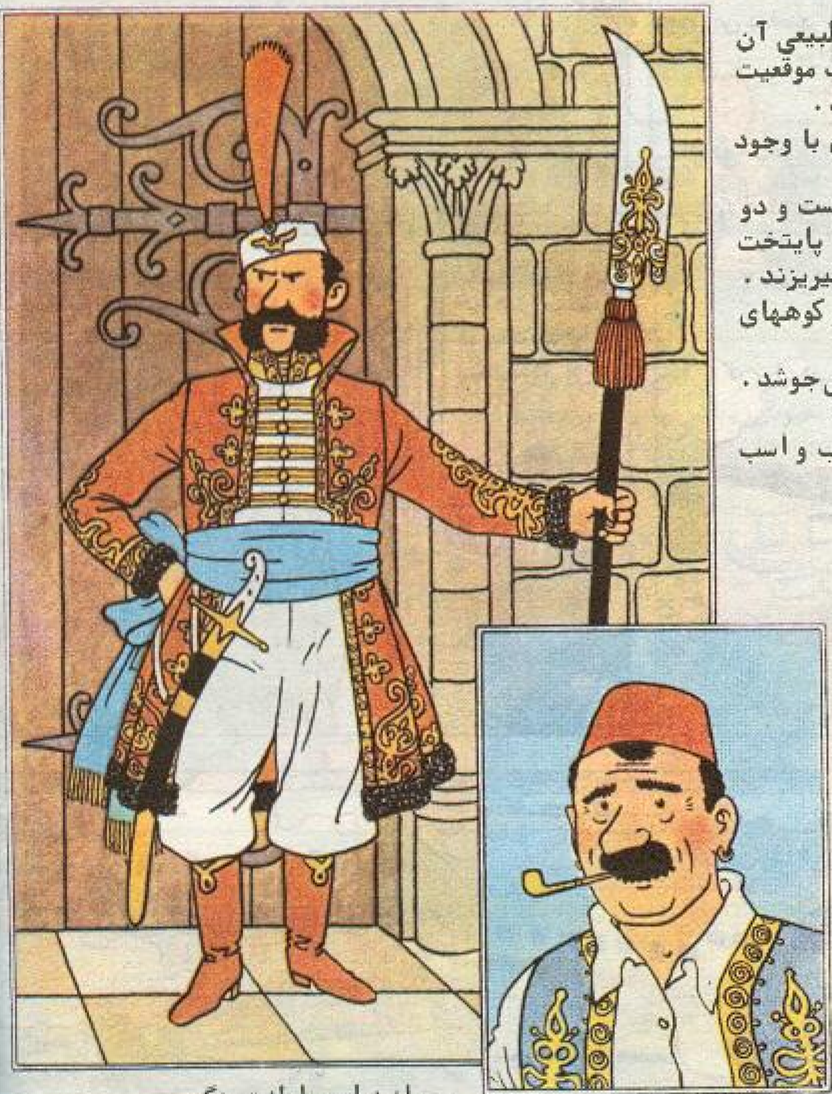
چشمه‌های گوگردو معدنی از زمین می‌جوشد .
جمعیت کل آن در حدود ۶۲۴۰۰۰ نفر است .

سیلداویا گندم ، آبهای معدنی ، چوب و اسب صادر مینماید .

تاریخ سیلداویا

تا قرن ششم ، قبایل بدوی در سیلداویا سکونت داشتند ، در قرن دهم کشور به تسخیر ترک‌ها در آمد .

در سال ۱۱۲۷ فرمانده قبیله اسلو بنام هگه" به‌کشور حمله کرد و سربازانش هر کس را که مقاومت کرد به هلاکت رساندند و پس از نبردی سهمگین ترک ها را فراري دادند .
و هگه پادشاه سرزمین شد و با نام" موسکار" زمام امور را در دست گرفت



سرباز زمان سلطنت هگه

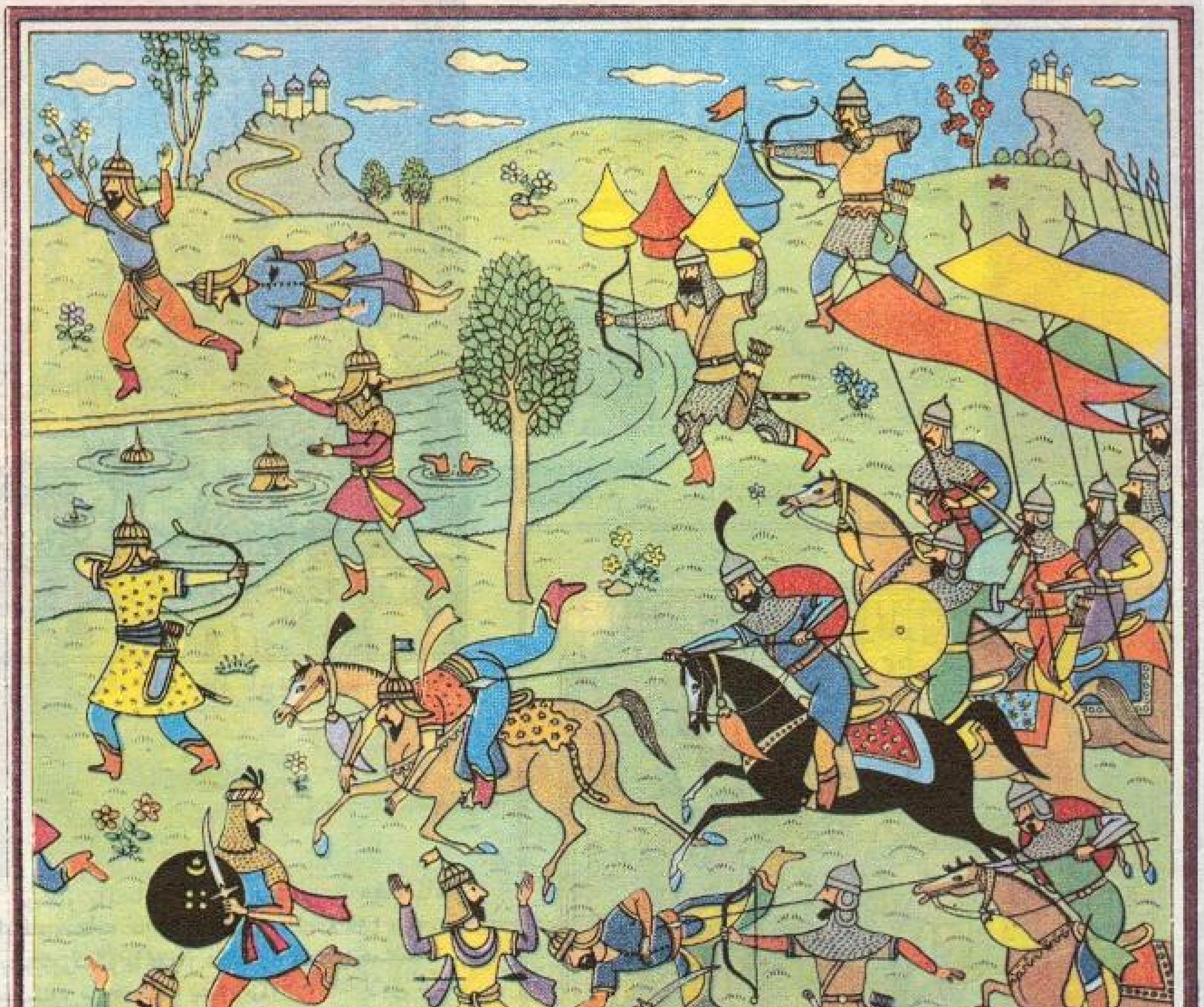
تصویر یک ماهیگیر



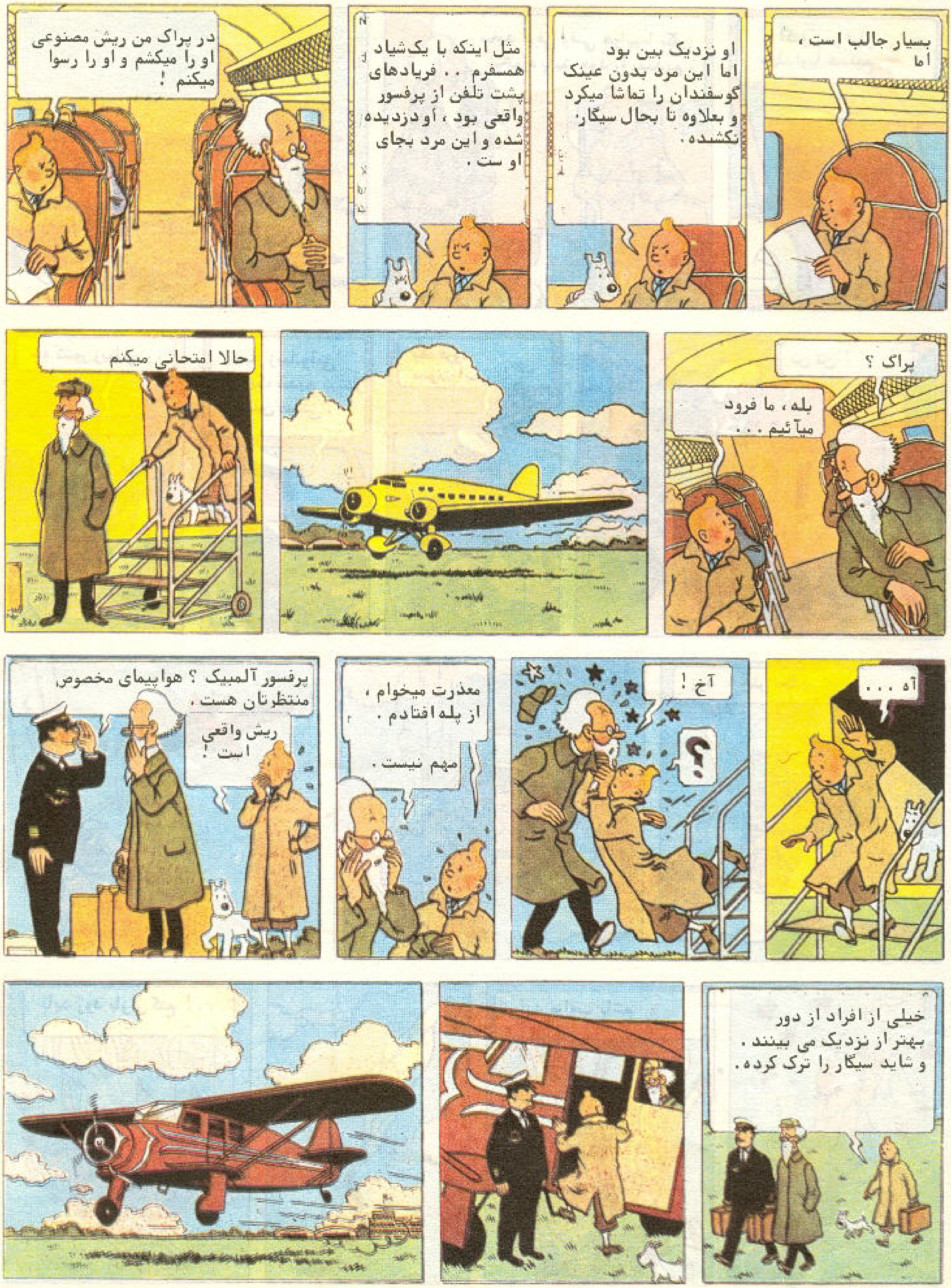
روستائي سیلداویائی



تصویری از دره ولادیر



تصویری از میدان جنگ



بسیار جالب است ، اما
او نزدیک بین بود اما این مرد بدون عینک گوسفندان را تماشا میکرد و بعلاوه تا بحال سیگار نکشده .
مثل اینکه با یک شیاد همسفرم .. فریادهای پشت تلفن از پرفسور واقعی بود ، او دزدیده شده و این مرد بجای او ست .
در پراگ من ریش مصنوعی او را میکشم و او را رسوا میکنم !
پراگ ؟
بله ، ما فرود میآئیم . . .
حالا امتحانی میکنم
آه . . .
آخ !
؟
معذرت میخوام ، از پله افتادم .
مهم نیست .
پرفسور آلمبیک ؟ هواپیمای مخصوص منتظرتان هست ،
ریش واقعی است !
خیلی از افراد از دور بهتر از نزدیک می بینند . و شاید سیگار را ترک کرده .


سفید برفي وقتی هواپیما تکان میخوره باید خود را ببندیم .
ما اکنون بر فراز سیلداویا هستیم
چه کشور زیبائی . . .
بسیار زیبا.وقتی نزدیک شدیم بیشتر تحسین میکنی .
یک فرود مسرت انگیز !
تن تن !
زود ، چتر نجات ! . . .
باید زود بازش کنم ! . . .
باید مراقب باشم


دارن میرن !
اونهاش ! . . . .
وای !
عالیست ! . . . تو
چتر نجات افتاد . .
. سالمه ! . . . .
?
?
?


هواپیمای من . . . ب رررررر .
توکاه افتادم . . . . .
تو موضوع رو میدونی !
سفید برفی ! سفید برفی
هان ! هان !
همراه ما بیا . . . .
به پاسگاه بیام ؟ . . .
من شکایت دارم !
کاپیتان اسرار بسیار مهمی دارم . . . .
ممکنه به تنهائی با شما صحبت کنم ؟
مارو تنها بذارید . . .
ممکنه یه سئوال بکنم ؟ . . . من در یکی از
روزنامه‌ها در مورد سیلداو یا مطالبی خواندم
و دانستم که اگر شاه عصایش را گم کند مجبور
سلطنت استعفا دهد . . . آیا این درست است ؟
بله . در واقع همینطوره . . . .
اما این مسئله با تو چه ارتباطی داره ؟
من فکر میکنم که افرادی بر علیه شاه توطئه
میکنن و میخواهند عصا را بدزدن !
به تو چه ارتباطی داره ؟ . . . .
چرا اینطور فکر میکنی ؟

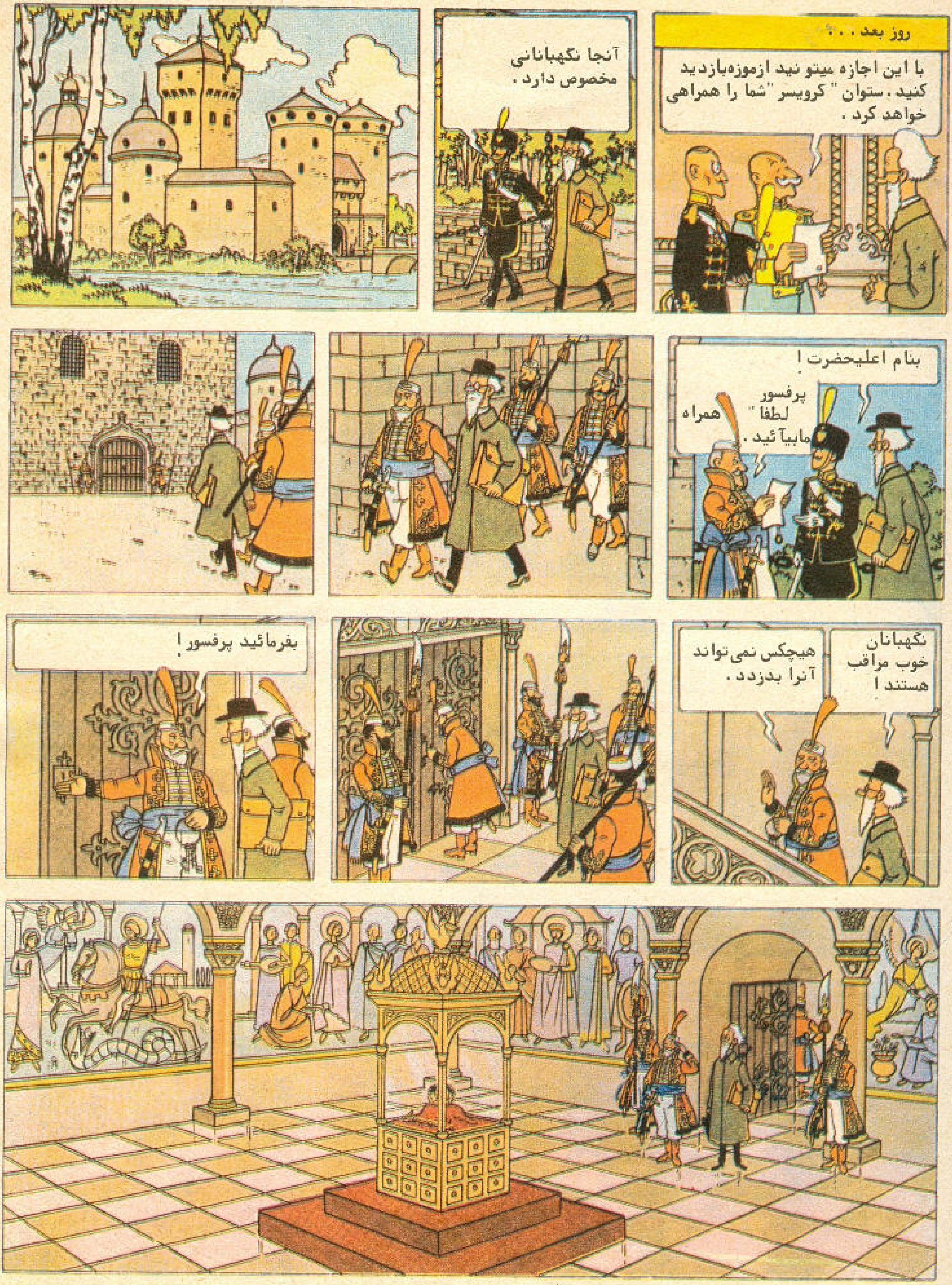


آیا کسی به سخنان ما گوش نمیکنه؟
بطور حتم خیر . . . ادامه بده
حتما " مسئله مهمی است . یکساعته که صحبت میکنند
شما خدمت بزرگی به کشور من کردید . من بلافاصله به "لو" تلگرام میزنم تا پرفسور آلمبیک را دستگیر کنند .
باید برم ، میتونم یک ماشین کرایه کنم ؟
در این دهکده ماشین نیست . شما صبح فردا میتوانید با یک روستائی که عازم شهر است حرکت کنید .
خیلی بد شد ، اما راه دیگری نیست ؟
سلام ؟ بله " لو " ۳۳۴۴. بله ، کمیته مرکزی . . . " ترویک " صحبت میکنه چی ، تن تن ؟ محالست . داخل کاه . نباید به "لو" برسد . به " سیرو " تلفن کن .
بله " سیرو " صحبت میکنه . . . یک پسر جوان ، در جاده "لو" در یک ارابه روستائی . . . مادرجنگل منتظر میمانیم خدا حافظ .
نگاه کن ! . . . دارند میآیند .
دستها بالا
؟


آن پسر جوان کجا ست؟
آن . . آن . . .
پ . پسر جوان ؟
کافیست ! میدانیم
که همراه توست !
آن ــ آن پ پ پسر
جوان . . .
که که همراه من بود .
چرا میلرزی ؟
ترسو
نه نه نه هیچکس نیست .
" بیرو " کسی اینجا
نیست .
!
کجاست
زود بگو
من . . . من میخواستم
بگویم ، اما تو مرا
ترساندی او در " کوکا "
توقف کرد .
کوکا ! کوکا : . . .
آیا مست هستی؟
صاحب ارابه استراحت
میکرد . . .
چرا زودتر
نگفتید؟
صدای ماشین
را میشنوی ؟
او . . . او . . . او
اگه صحبت و یا حرکت
خلافی بکنی تو را . . .
چه چ ــ
چ ــ چ ــ
چشم
او رفت . . . میتونیم
بر گردیم . . .
سعی . . . سعی . . . میکنم توضیح
دهم .
او کجاست ؟
در . . . در . . . آن . . . آن . . .
ماشین بود ؟
!
!

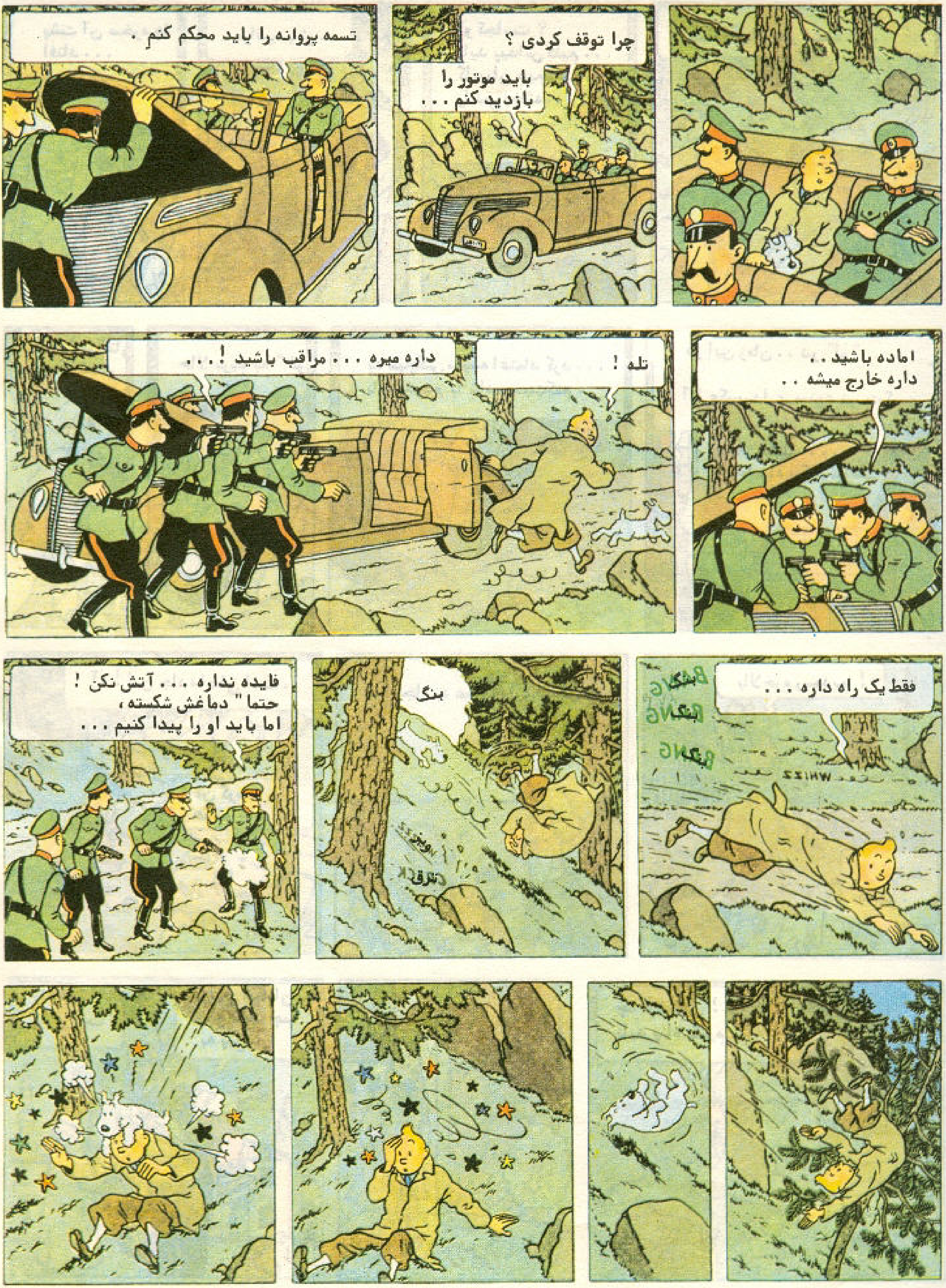

بله ، امشب آواز میخوانم . . . . میخوای گوش کنی ؟ . .
بله دوست دارم .
دوش همه خرمنم . . .
کشته عشقت منم . . . .
مثل اینکه پنجره ها .
خیلی محکم هستن
سلام ؟ . . . . بله ، من "ویزکی نوتز" هستم آه ، توئی "سیرو" . . . چی ؟ . . . پس اشتباه تو نبود ؟ . . . . فکر میکنی اشتباه منه ؟ چی ؟ ممکنه درست صحبت کنی ؟ من به رئیس پلیس تلفن میکنم . . . بله ، از خودمونه ، جلوی اونو میگیره . . .
خوشت اومد ؟ . . . .
خیلی عالی بود ؟ . . .
پس من یک آهنگ دیگه برات میخونم ! . . .
!!
اون پسر که با تو بود کجا رفت ؟
او زودتر پیاده شد . او خبری را فراموش کرده بود و برگشت . . .
برای فرار چقدر باید دروغ بگم !
در همین هنگام ، در "لو" . . . .
پس شما میخواهید از موزه سلطنتی بازدید کنید ؟ باید بگم که هیچ فرد خارجی اجازه بازدید نداره ولی چون سفیر کبیر ما سفارش شما را کرده فکر میکنم با تقاضای شما موافقت بکنن . . . .


خودشه . . . باید مدارکش رو بخواهیم
ل
مدارک شما کامل نیست! . . . باید با ما به پاسگاه پلیس بیائی . . . .
بله ، مدارک شما درست نیست! . . . . مجبورم شمارو بازداشت کنم . . . .
اما کاپیتان ، اشتباه میکنید! . . . . مدارک من درسته و . . . .
متاسفم . . . . نمی‌تونم اجازه بدهم که بروید . . . . او را ببرید!
!
کاپیتان! . . . . گوش کنید! . . . من اخبار مهمی دارم . . .
سلام؟ . . . "ویزکی نوتز"؟ . . . . "اسپلوج" صحبت میکنه . . . پرنده رو گرفتم . . . بلـه ، حالا میخواهید چکار کنم؟ . . . بله . . . بله . . . نباید به "لو" برود . بعدا تلفن میکنم . . . . خدا حافظ . . . .
خدا میدونه حالا در "لو" چه میگذره . . .
آآآآ ه! . . . داره تاریک میشه . . . خوبه کمی بخوابم . . . کار دیگری نمی‌تونم بکنم . . . .
اینجا رادیو "لو"ست . . . . اکنون توجه شنوندگان را به برنامه "بیناکا کاستافیوره" جلب مینمائیم . .
دوش همه خرمنم . . .
کشته عشقت منم . . . .


روز بعد . . .
با این اجازه میتو نید ازموزه‌بازدید کنید . ستوان " کرویسر "شما را همراهی خواهد کرد .
آنجا نگهبانانی مخصوص دارد .
بنام اعلیحضرت !
پرفسور لطفا " همراه مابیآئید .
نگهبانان خوب مراقب هستند !
هیچکس نمی‌تواند آنرا بدزدد .
بفرمائید پرفسور !

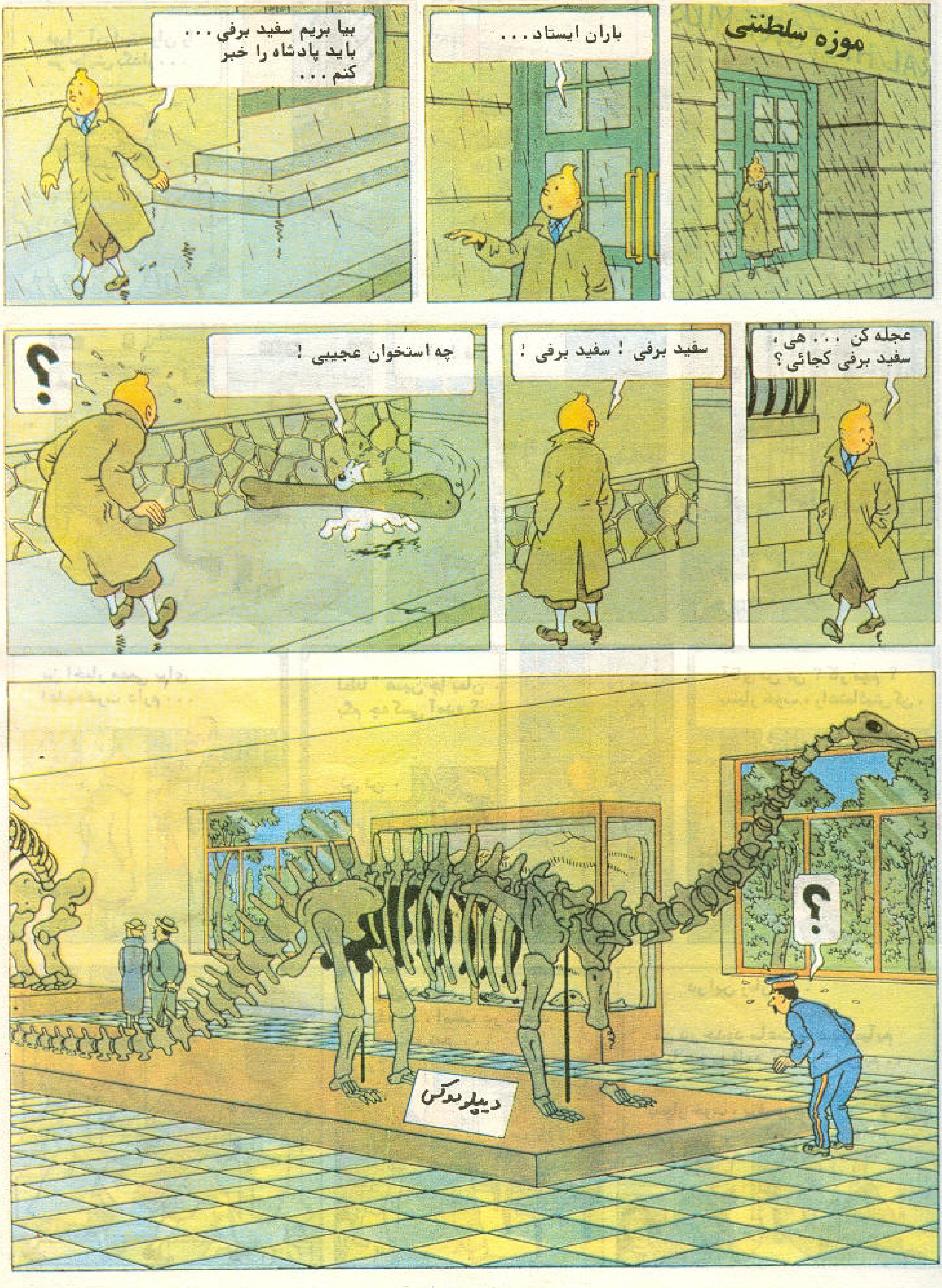


با عرض معذرت دو نگهبان در تمام مدت بازدید همراه شما خواهند بود . در از خارج هم قفل میشود
بله ، میفهمم .
در این زمان
باید مرد جوان را به "بدلو" ببرید ، اما مراقب باش! او خطرناکه و بهتره که زنده به آنجا نرسه .
تو به بهانه‌ای ماشین را متوقف کن دو نفر نگهبان بدنبال تو میآیند و آن پسر میکوشد که فرار کنه . . . منظورم را میفهمی
بله ، . . . اما اگه از ماشین خارج نشد . . .
فکرش را نکن . . .
چه کسی این نامه را فرستاده ؟ یک دوست ؟
تورا میخواهند به "بدلو" ببره و اعدام کنند . سعی کن که فرار نمایی
یک دوست
بهتره از شرش خلاص بشم .
سفید برفی ، این تیکه کاغذ را ببلع .
عجله کن ، سفید برفی ، فکر میکنم! یکنفر داره میآد . . .
فکر میکنی آسان است


چرا توقف کردی ؟
باید موتور را بازدید کنم . . .
تسمه پروانه را باید محکم کنم .
اماده باشید . . داره خارج میشه . .
تله !
داره میره . . . مراقب باشید ! . . .
فقط یک راه داره . . .
بنگ
فایده نداره . . . آتش نکن ! حتما " دماغش شکسته ، اما باید او را پیدا کنیم . . .

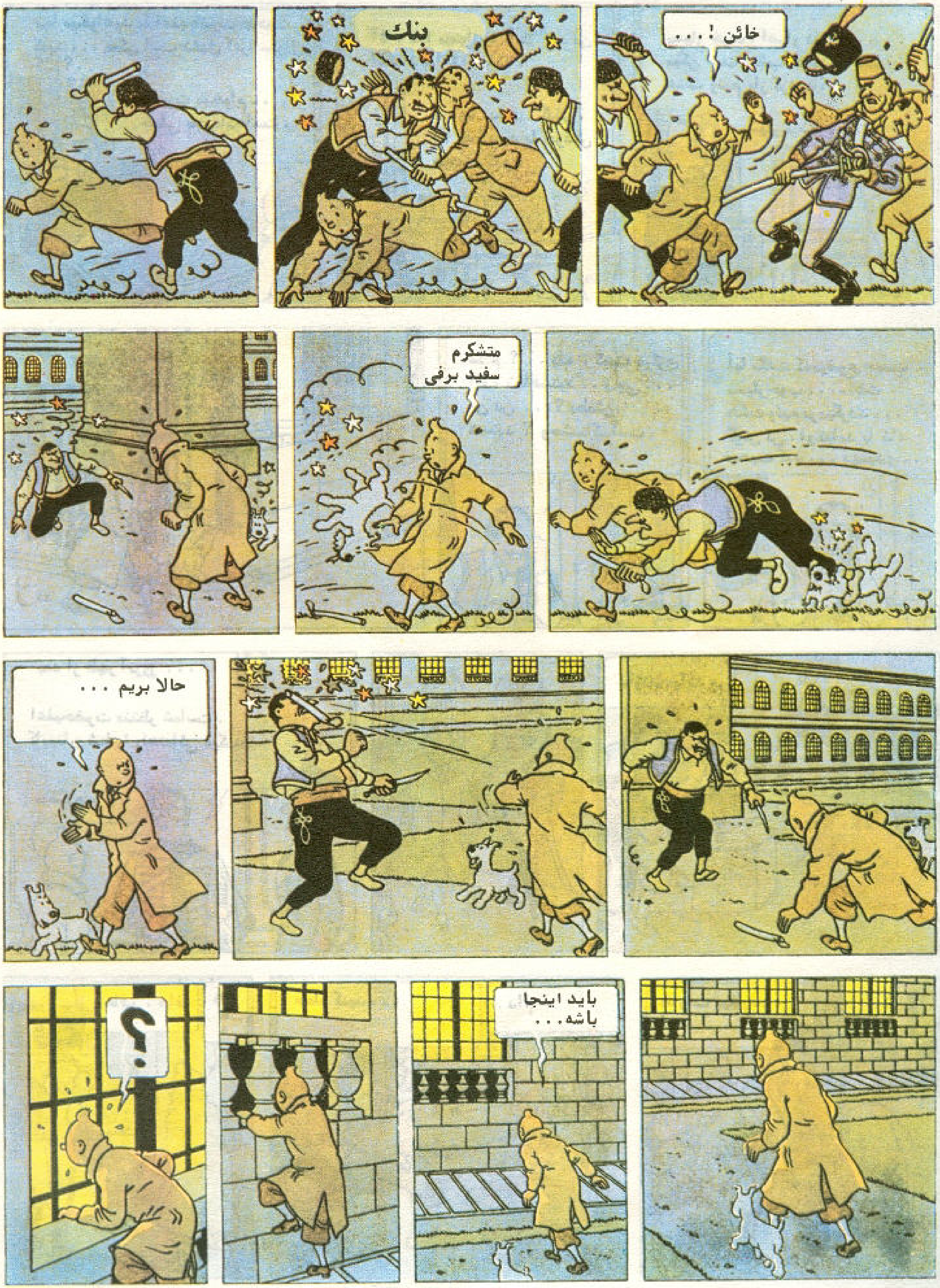


پشت آن صخره ها افتاد . . .
دارند میآیند . .
مراقب باش . .
او کجاست ؟ باید پیداش کنیم . . . کاپیتان هیچوقت ما را نمی بخشه . . .
حتما" زیاد دور نشده . . .
آها ! از کنا من گذشتند . . .
حالا بریم به " لو
به هیچکس نمیشه اعتماد کرد . . . باید خودم با شاه صحبت‌کنم .
در این زمان . . در "لو" آیا عکسبرداری ممنوع نیست؟
مجاز نیست . . . اما شاه ممکنه موافقت کنه . . .
آه ! این جاده اصلی است .
من گرسنه هستم . . .
شما مجاز به عسکبرداری هستید ،
بالاخره رسیدیم !
من گرسنه هستم .
راه قصر کدام است؟
از این خیابان برو و سمت چپ به پیچ . .
خطر
چه گردبادی ! باید پناه بگیرم . . .
آیا اینجا رستوران است ؟


موزه سلطنتی
باران ایستاد . . .
بیا بریم سفید برفی . . . باید پادشاه را خبر کنم . . .
عجله کن . . . هی ، سفید برفی کجائی ؟
سفید برفی ! سفید برفی !
چه استخوان عجیبی !
؟
؟
دیپلودوکس


فورا " آن استخوان را
سر جایش بگذار . . .
آه ! قصر !
من اخبار مهمی برای
اعلیحضرت دارم . . .
لطفا " همین جا بمان .
بگم چه کسی آمده ؟
تن تن .
آقای تن تن ؟ کار مهم ؟
بسیار خوب ، راهنمائیش کن .
مسلما " آقا . . . بله . . .
بله . . . امشب در ساعت
هشت و نیم . . .
در این زمان . . .
من در حدود ساعت نه صبح میآیم
و با هم به قلعه " کرویو " میرویم . . .
بسیار خوب ، پرفسور . . .

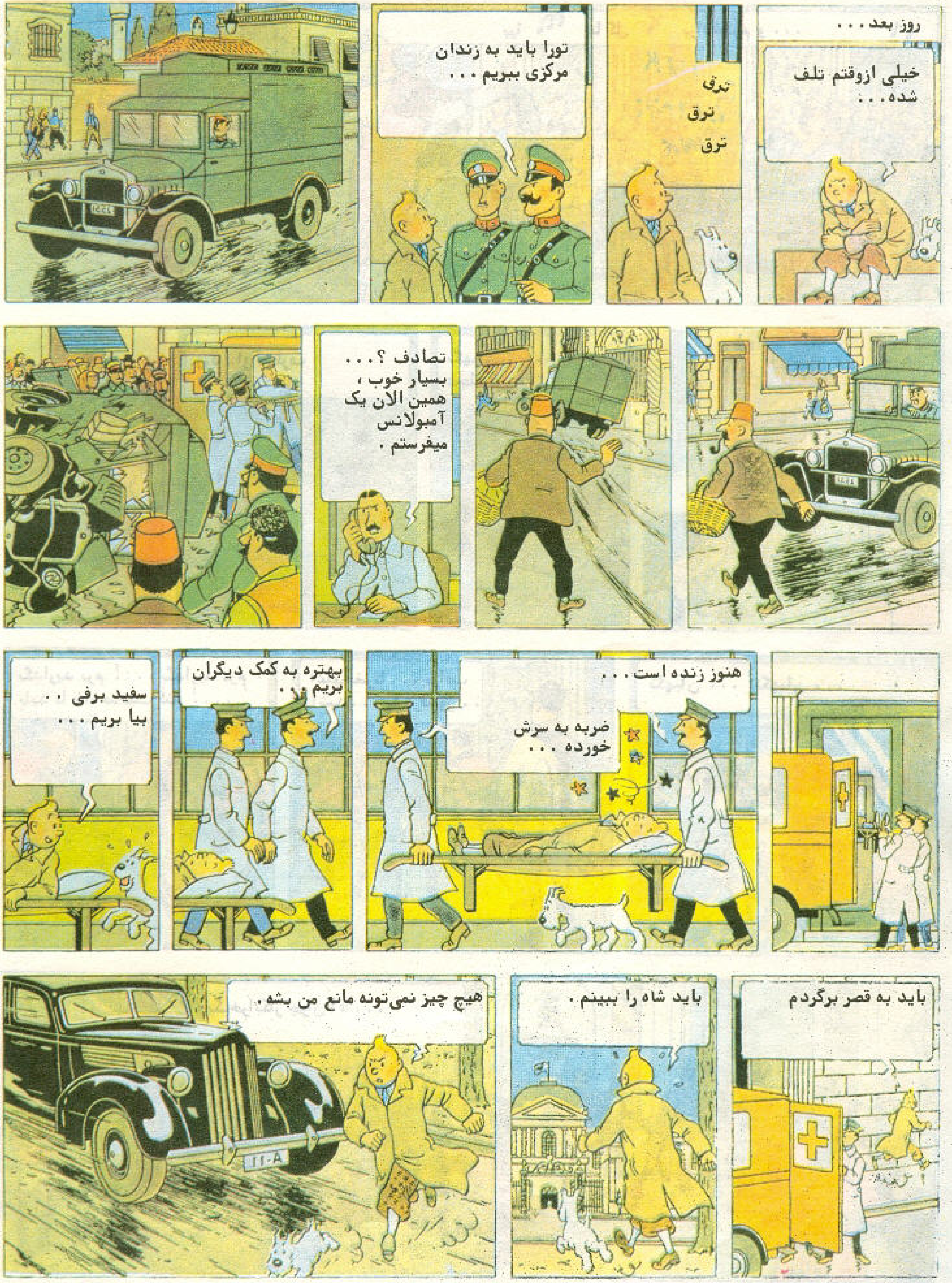

شما میخواهید با اعلیحضرت صحبت کنید . . . ممکن است دلیل آنرا سئوال کنم ؟ . .
معذرت میخوام . . . . خیلی محرمانه است .
آقا ، شما میتوانید کاملا " به من اعتماد داشته باشید .
تردید نیست . کلنل . اما فقط باید با خودش صحبت کنم .
بسیار خوب ، اصرار نمیکنم . . ممکن است امشب حدود ساعت هشت ونیم باز گردید ؟
بسیار متشکرم . . .
حالا بریم برای غذا !
سلام ؟ . . بله ، کمیته مرکزی آقا ، شماهستید . . . چی . . . تن تن . . . ؟ مطمئن هستید ؟ وحشتناک است .
آما نگفت که‌موضوع چیست . بسیار خوب . . . ساعت هشت ونیم برمیگردد . . . گوش کن ، او نباید با شاه صحبت کند . . . فهمیدی . . .
بعد از ظهر آنروز . . .
اعلیحضرت منتظر شماست . کاپیتان شما را راهنمائی میکند .
متشکرم .
دارند میآند .
هاف ! هاف
؟
حمله کنید . . .
دام !
مقاومت بیفایده است !
!



خائن !...
بنك
متشکرم
سفید برفی
حالا بریم ...
باید اینجا
باشه...
؟



بیا تا گل برافشانیم و . . .
ترررق
زود ، از آنطرف
نگهبان ! . . . عجله کن .
بگذارید برم ! . . . بگذارید برم ! باید با شاه صحبت کنم ! . . .
اعلیحضرتا . . . مراقب باشید . . . به پرفسور . .
نگهبان ! . . . نگهبان . . .
یک خرابکار جوان آقا . . .



روز بعد . . .
خیلی ازوقتم تلف شده . . .
ترق
ترق
ترق
تورا باید به زندان مرکزی ببریم . . .
تصادف ؟ . . . بسیار خوب ، همین الان یک آمبولانس میفرستم .
هنوز زنده است . . .
ضربه به سرش خورده . . .
بهتره به کمک دیگران بریم . . .
سفید برفی . . بیا بریم . . .
باید به قصر برگردم
باید شاه را ببینم .
هیچ چیز نمی‌تونه مانع من بشه .



صدمه‌که ندیدی ؟
متشکرم . . .
حالم خوبه . .
مراقب باش آقا . . . این‌همان خرابکار جوان . .
؟
شلیک نکن ! . . . من خرابکار نیستم . آن پرفسور میخواهد عصای سلطنتی "آتاکار" را بدزدد .
منظورت چیست ؟
پرفسور المبیک یک شیاد است تا دیر نشده باید عجله کنیم .
او و همراهانش میخواهند عصای شاه را دزدیده و او را مجبور نمایند که از سلطنت استعفا نماید .
خدای من ،
در این زمان . . .
و این مرد با آنها است . . .
دروغ است آقا :
او هم‌در توطئه دست دارد؟
او دروغ میگوید
زود بقصر باز گرد و منتظر دستورات من باش . . .
من با این‌جوان بقصر میرویم .
باید عجله کنیم . . .
آیا میتوانیم از عصای سلطنتی عکس بگیریم ؟
بدون تردید .

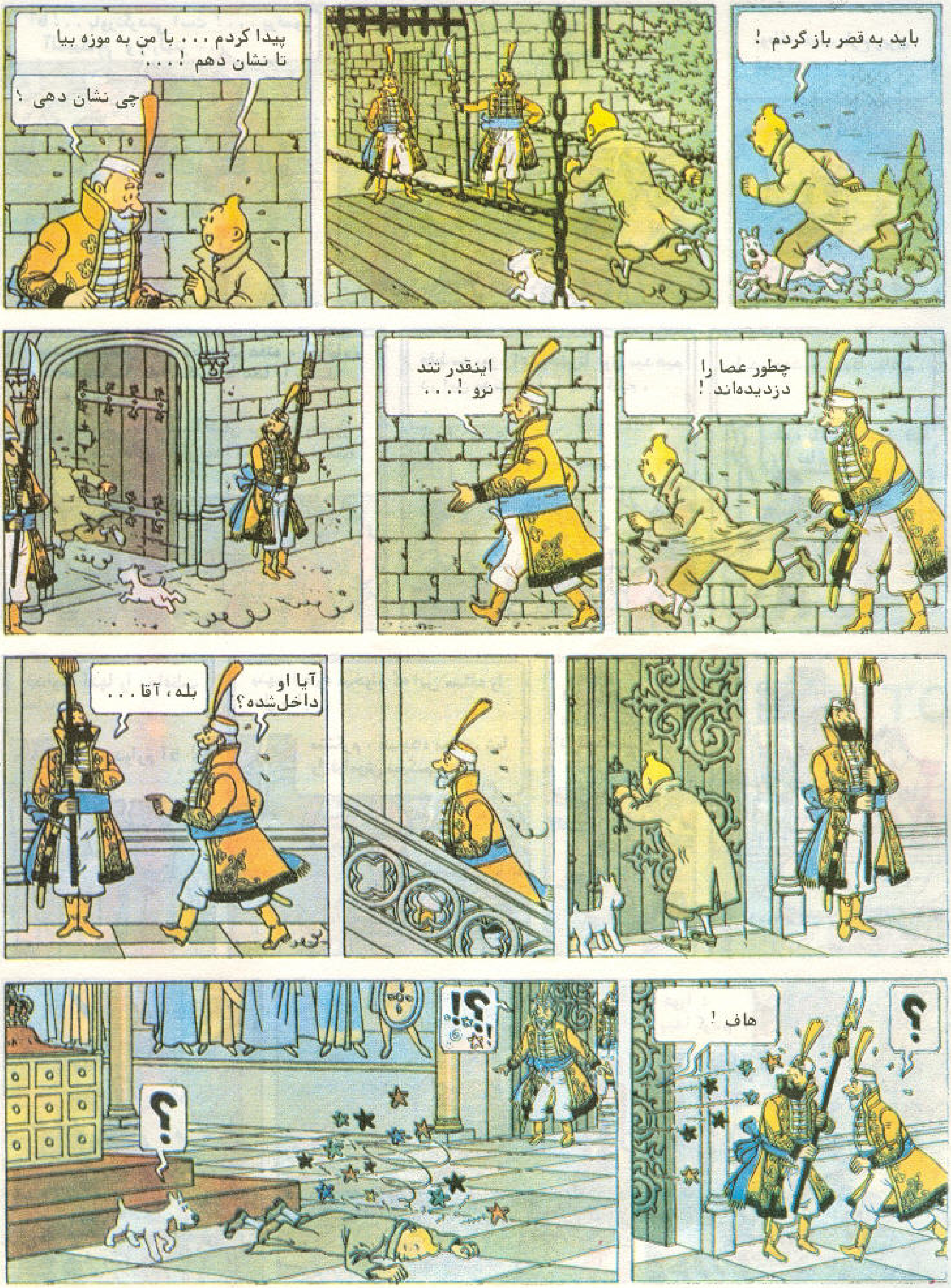

نور کافی نیست . باید از نور لامپ الکتریکی استفاده کنیم .
نزدیک شدیم ... ان برج‌های قصر است . امیدوارم دیر نرسیده باشیم !
پادشاه !
همه چیز طبیعیست ! ... بموقع رسیدیم !
امیدوارم !
پرفسور آلمبیک کجا ست ؟
در موزه سلطنتی آقا .
بنام اعلیحضرت باز کنید ؟
کسی پاسخ نمیدهد ! کلید دیگر را برایم بیآور ...
ممکن است ؟
آه ! کلیدها را آوردند .
؟
؟

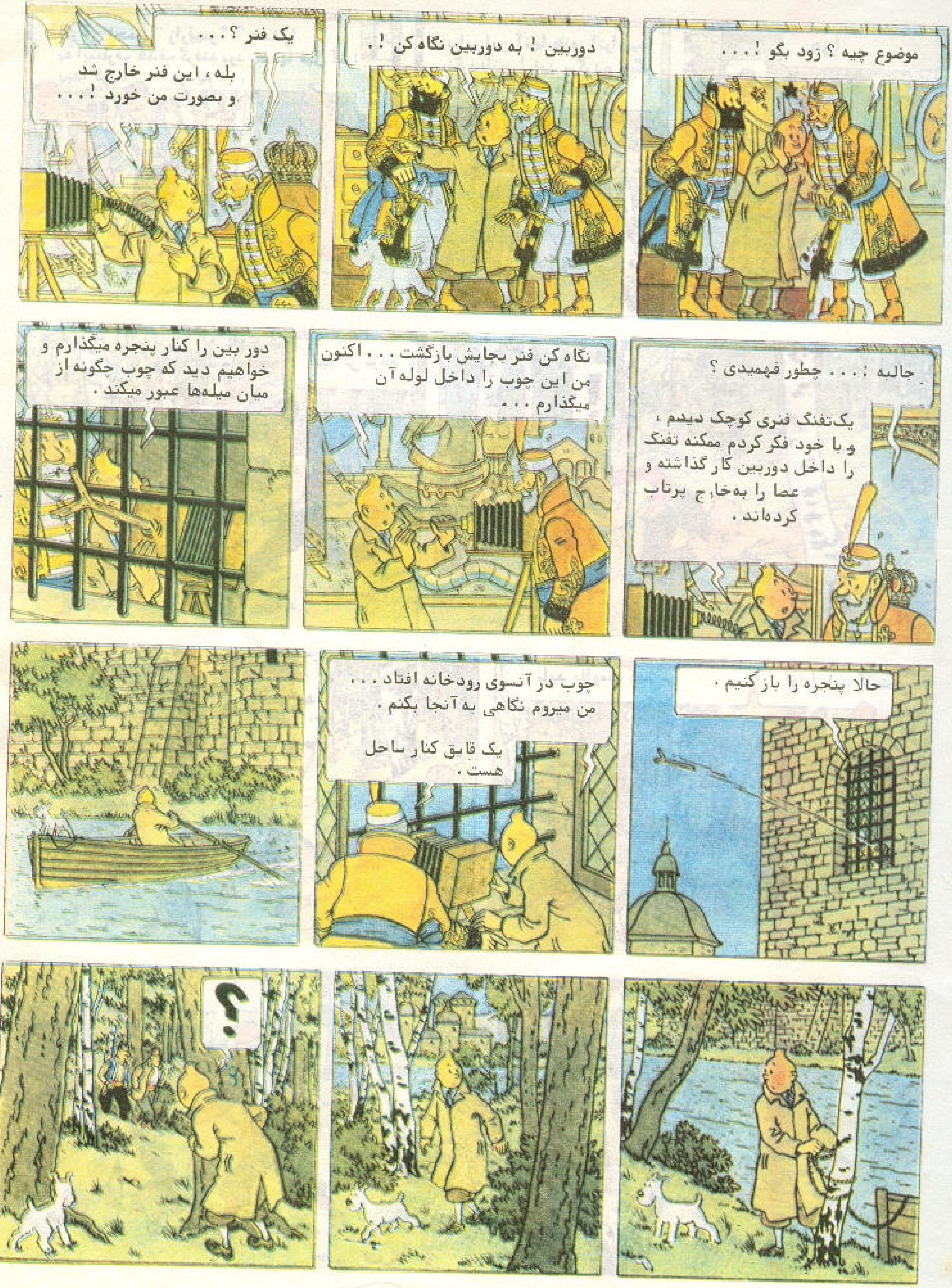

روز بعد . . .
پس عصا هنوز پیدا نشده . .
خیر ، آقا . . . اما من از دوکارگاه بین المللی دعوت کرده‌ام . . .
آه ! من آنها را می‌شناسم .
موضوع چیست ؟
؟
ما دو نفر کارگاه خصوصی هستیم . .
بله .
آقایان تامسون و تامپسون را معرفی مینمایم .
در خدمتم .
خوش آمدید .
خوشوقتم
از اینکه برای کمک بما آمدید تشکر میکنم . . . آقای تن تن برنامه کار را بشما میگوید .
تن تن ! بسیار خوب
یکنفر عصای سلطنتی را دزدیده ! وقتیکه من و اعلیحضرت وارد شدیم ، دونفر نگهبان ، عکاس و پرفسور بیهوش بودند و هیچکدام تا صبح امروز بهوش نیامدند .
از آنها سئوال کردی ؟
بله ، وقتی عکاس از نور استفاده میکند ،اطاق پرازدود میشودو آنها شروع به سرفه مینمایند . . .
آیا هیچکس آنهارا جستجو نکرد ؟
نگهبانان‌همه را بدقت جستجو کردند اما هیچ چیز نیافتند . دو نگهبان از تنها دري که دزد میتوانست فرار کند ، مراقبت میکردند اما آنها هم کسی را ندیده‌اند . . .
اعلیحضرتا . . . باور نکردنی است . . . با اجازه ما بقصر میرویم و موضوع را بررسی مینمائیم .
بسیار خوب ، خواهیم رفت .
آنها خیلی باهوش هستند .
مراقب باشید ، مرمر بسیار لغزنده است .



این موزه است.
عصای سلطنتی اینجا بوده.
مسئله بسیار سادهاست.
یکیاز پنج نفر در توطئه دست داشته. وقتی دود در فضا پخش میشود او با دستمال بینی خود را محکم میگیرد. وقتیاز بیهوشی سایرین مطمئن میشود، از جا بلند میشود و عصارا برداشته واز پنجره بخارج میاندازد
محالست آقایان همه نگهبانان مورد اعتماد هستند. آنها مرگ را به خیانت به شاه ترجیح میدهند
اتفاقا" نگهبانی که در اینجا کشیک میداده صدای باز شدن در را نیز شنیده. اماهیچ چیز غیر عادی ندیده...
چون دزد عصارا روی چمن پرتاب کرده.
ممکنه چیزی به‌اندازه آن عصا نشان بمن بدهید؟
بدون تردید.
اما مراقب باش! حداقل یک صدیارد از پنجره فاصله دارد.
اگه خوب هدف گیری کنند...
این خوبه؟
کاملا"
حالا بشما نشان‌میدهم...
؟
تررررق
بگذار نشانت دهم
مراقب باش
تررررق
؟
می بینی که عصا بدین طریق خارج نمیشود!
از آلمبیک و " زار لینتز سئوال کنیم..
آقا... آقا... اه، بالاخره پیدایت کردم.
؟


آقا ! . . . باورنکردنی است ! . . . پرفسور آلمبیک و زارلیتز . . .
از زندان فرار کرده‌اند . آنها با زندانیها همدست بوده‌اند ! . . . پنج نفر از آنها بافراریان نا پدید شده‌اند . . .
خدای من ! . . .
توطئه خوب طرح ریزی شده بوده.
بعهده ما بگذار . . . ممکنه یک هفته ، یک ماه ، و یا حتی یکسال طول بکشه اما عصا را پیـدا میکنیم . . . .
افسوس، متاسفانه آقایان من فقط سه روز فرصت دارم . اگر پیدا نکنم باید استعفا دهم .
فقط سه روز ، اعلیحضرتا قول میدهیم در این مدت عصا را بیدا کنیم .
متشکرم ، امیدوارم موفق بشوید .
باید بعهد خود وفا نمائیم .
بله ، باید به عهد خود وفا نمائیم .
خداوند آنها را محافظت نماید .
امیدوارم آقا !
منهم اجازه میخوام که این مسئله را حل نمایم .
متشکرم ، هیچگاه محبت شما را فراموش نمیکنم .
اول باید بفهمیم عصا را چگونه دزدیده‌اند
!?
هورا : پیدا کردم !


باید به قصر باز گردم !
پیدا کردم . . . با من به موزه بیا تا نشان دهم ! . . .
چی نشان دهی !
چطور عصا را دزدیده‌اند !
اینقدر تند نرو ! . . .
آیا او داخل‌شده؟
بله ، آقا . . .
؟
هاف !
؟!
؟


موضوع چیه ؟ زود بگو ! . . .
دوربین ! به دوربین نگاه کن ! .
یک فنر ؟ . . .
بله ، این فنر خارج شد و بصورت من خورد ! . . .
جالبه ! . . . چطور فهمیدی ؟
یک تفنگ فنری کوچک دیدم ، و با خود فکر کردم ممکنه تفنگ را داخل دوربین کار گذاشته و عصا را به خارج پرتاب کرده‌اند .
نگاه کن فنر بجایش بازگشت . . . اکنون من این چوب را داخل لوله آن میگذارم . . .
دور بین را کنار پنجره میگذارم و خواهیم دید که چوب چگونه از میان میله‌ها عبور میکند .
حالا پنجره را باز کنیم .
چوب در آنسوی رودخانه افتاد . . . من میروم نگاهی به آنجا بکنم .
یک قایق کنار ساحل هست .
؟


اگر آن احمق " زارلیتز" " عصا را به اینطرف هدف گرفته بود مدتها قبل آنرا پیدا کرده بودیم . . .
!
بنابراین آنها هنوز آنرا پیدا نکرده‌اند !باید برگردم و بگم جنگل را محاصره کنند .
هورا
؟
پیداش کردم !
!
باید فرار کنم . . .
باید مقاومت کنم !
او را باید گشت
سفید برفی ، بگیر



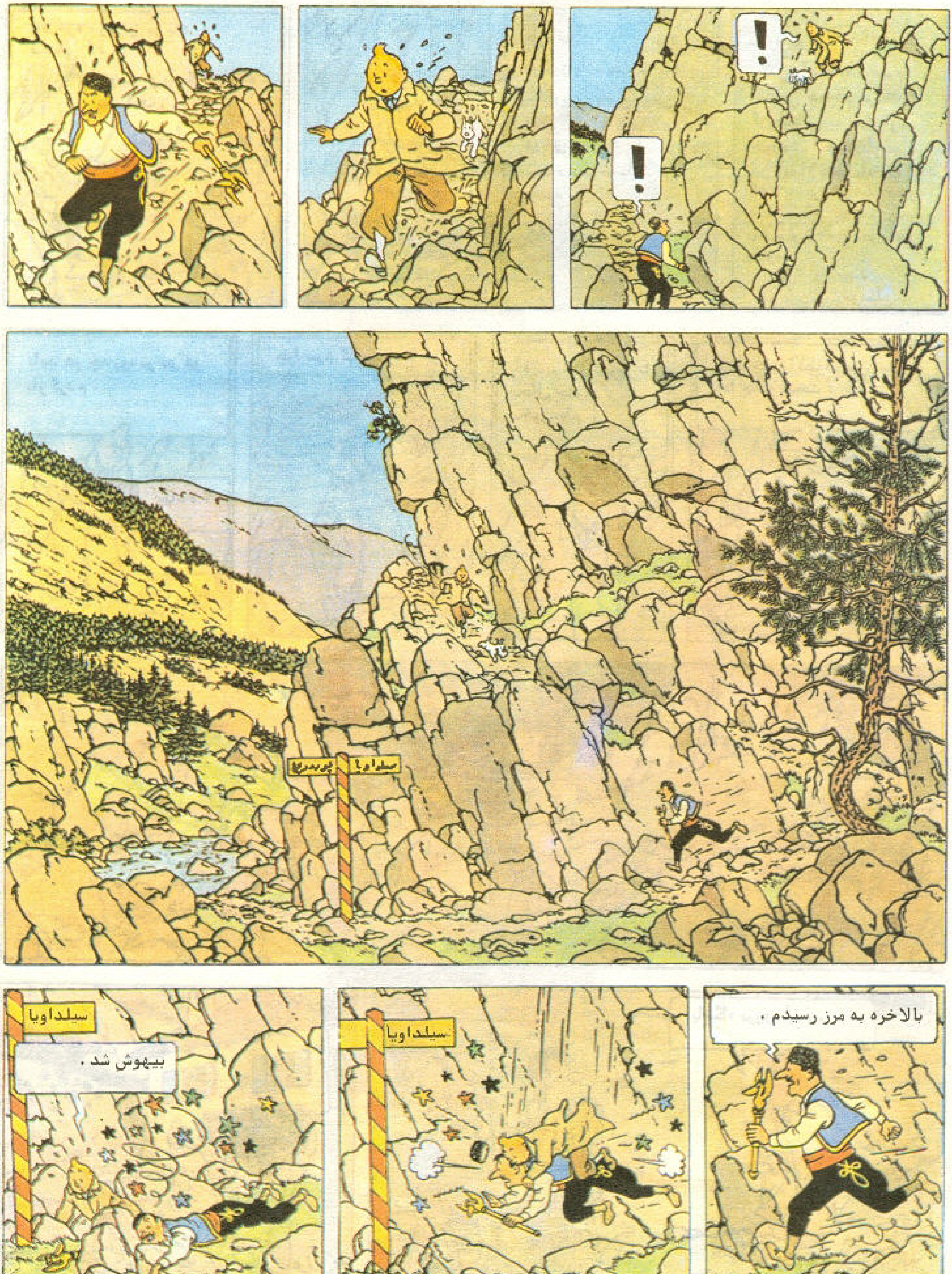
لعنتی ، به ایست !
رودخانه ! باید داخل بشم . . .
?
!
BANG
BANG
خودتان را نجات بدهید ، پلیس !
تن تن بیچاره
عصا کجاست ؟
دوباره بدست آنها افتاد .
خیلی دیر شده .


چطور فهمیدی اینجا هستم ؟
وقتی به قصر بازگشتم آنها گفتند.
آنهم پادشاه ... زمانیکه ما با قایق میآمدیم او از طریق پل آمد.
بسیار خوب ،موفق شدید.
آنها با ماشین فرار کردند. اگر ماشین را بما قرض دهید ، سعی میکنیم که آنها را بگیریم .
آنها زیاد دور نشده‌اند .. بزودی به آنها میرسیم .
بنزین کم داریم ... باید در اولین پمپ بنزین توقف کنیم .
آه ، یک پمپ
پرش کن !
مرز در بیست مایلی اینجا قرار دارد .تا نیمساعت دیگر از سیلداویا خارج میشویم .
ماشین اعلیحضرت ! ... آنها دنبال ما هستند !


بزودی به آنها میرسیم .
آنها نتوانستند به ماشین باز گردند . . .
باید عجله کنیم ! آنها نباید فرار کنند .
دارند ما را دنبال میکنند . . .
باید فکری بکنیم ! . . .
بزودی به آنها میرسیم . . .
بنگ
پناه بگیر . . . آنها دارند تیراندازی میکنند
بنگ
تامسون و تامیسون کجا هستند ؟
بنگ
ترق
باید خودم را به آنها برسانم . . .
دنبال من بیا . . . خودمان را پشت آنها میرسانیم .



سلام ، سومی کجاست ؟
اثری از زندگی نیست . . .
شاید او را زده‌ایم . . . مراقب آن دو نفر دیگر باش .
دستها بالا !
شما جلوی ما را گرفتید و عصا همراه شما بود !
مراقب این دو نفر باشید تا من بر گردم .
او هنوز مرا تعقیب میکند
هوا تاریک میشه . . . دیگه نمی‌تونیم پیش بریم .
باید شب را اینجا بگذرانیم .
باید تا صبح صبر کنیم .
سحر گاه روز بعد
سفید برفی راه بیفت
برای گرم شدن باید تند بریم .


!
!
سیلداویا
سیلداویا
بالاخره به مرز رسیدم .
سیلداویا
بیهوش شد .



بالاخره سرت را بر باد میدهی ! . . .
خوب ،او را بگردم . آه ! یک کیف . . .
؟
محرمانه
در روز ولادیمیر ،
در ساعت ۱۲ گروه ضربت رادیو "لو" ، فرودگاه ، راه آهن ، بانکها ، اداره پست ، قصر سلطنتی را میگیرد .
ارادتمند
موستلر
محرمانه
وقتی رادیو را گرفتیم پیغامی خواهم فرستاد . گروههائی به سیلداویا خواهند آمد تا سرزمین خو درا از ظلم پادشاه آزاد کنیم . این گروهها حدود ساعت پنج خواهند رسید . تا آخرین قطره خون خود مقاومت کنید .
ارادتمند
موستلر
باید هر چه زودتر به "لو" باز گردم .
پیاده ؟
چرا سرم گیج میره ؟
آه . . . از دیروز تا بحال چیزی نخوردهام !
چند خانه آنطرف مرز است ، اما چاره نیست !
پاسگاه مرزی ! . . .


لعنتی ، میان برزده !
بنگ
هاف
هاف
باید این جاسوس را دستگیر کنیم .
مراقب باش ، ممکنه در آن خانه پنهان شده باشه .
خیر ، رفته . . .
او را چه میشود ؟
چه چیزی را بومیکند ؟
فلفل است !
این بدجنس فلفل روی زمین ریخته !


روز بعد
دو شب میگذرد . . . خیلی خسته هستم . . .
یک هواپیمای جنگی !
داره فرود میآد . . .
؟
باید سوار هواپیما شوم .
همه جیز خوبه ؟
فقط باید اطراف مرز را بازرسی کنیم .
فردا انعام خوبی خواهم گرفت
؟!
پیش بسوی " لو"
هوا تاریک میشه ، باید عجله کنم . . .
هواپیمای ۳۲۴ مرزی است . ما چه باید بکنیم ؟
با گلوله او را بکش


امیدوارم آنها . . .
نور افکن .
لعنتی ! آنها بمن شلیک میکنند !
او آتش گرفت

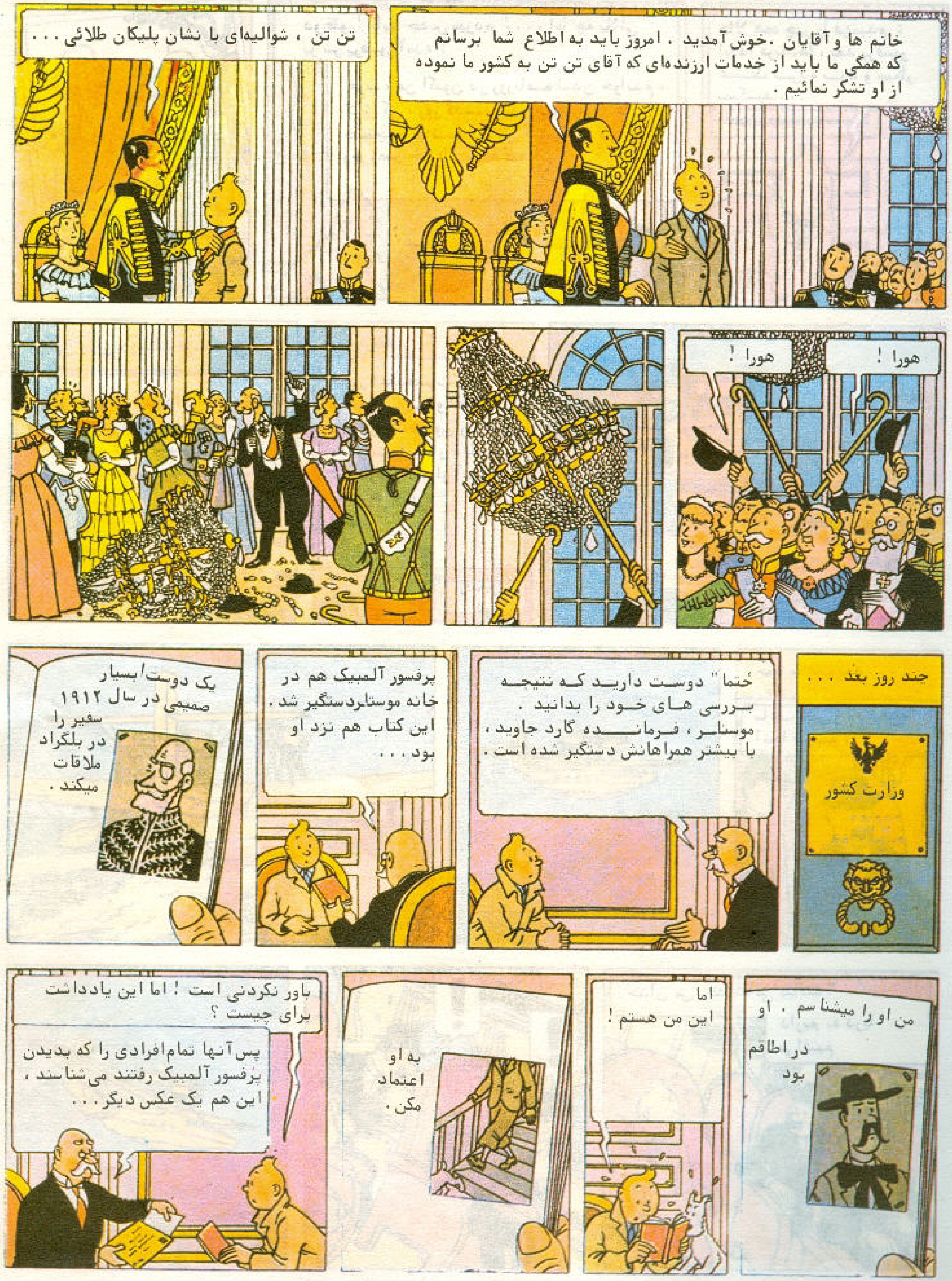


آه، پاسگاه مرزی
۱۶ مایل، یعنی پنج ساعت پیاده روی
مهم نیست !
یک مزرعه ! . . . کاش یک اسب بمن قرض بدهند . . .
خوبه . . .
آها ! یک اسب ! اینهم یک زین . . .
فکر میکنم بهتره پیاده بریم
کمی قدم زدن مفید است.
آنشب
مسائل مهمی اتفاق افتاده . . . مردم مظنون هستند . . . شایع است که عصا ناپدید شده . . .
مغازه‌های شهر دیروز غارت شد. این حوادث البته با نقشه بیگانه است. موقعیت ما خوب نیست و اگر شما بدون عصا در مقابل مردم ظاهر شوید . . .
خاطر جمع باش، نخست وزیر، دیگه خونریزی نخواهد بود.
خیر، آقا، شما استعفا نخواهید داد . . .
!
تن تن
؟
من عصا را آوردم
نجات
در راه گم کرده‌ام !


خوشبختانه من عصا را دیدم !
!
???
نجات ! . . .
نجات یافتم ! . . . .
فقط یک لحظه . من چیز دیگری پیدا کردمام . . .
من این کاغذ را روی بدن آن مرد خبیث یافتم .
موستلر کاغذ را امضا کرده . موستلر ، فرمانده نگهبانان
فورا " موستلر و همراهانش را دستگیر کن .
بله ،آقا .
بازدید ارتش فردا انجام نمیشه .
بله ،آقا .
چند ساعت بعد
قوقولی قوقو
بوووم
بوووم
تیراندازی !



داخل شو !
آه شما هستید ؛ تیراندازی برای چیست ؟
آن ؟
سلام نظامی بود . عجله کن ، لباس بپوش
ارابه سلطنتی از قصر خارج میشود . . . شاه در حالیکه عصا را در دست داشت میخندید
جمعیت . بافریادهای شادی ازاو استقبال میکنه
و حالا یکبار دیگر شاه در قصر خود است . مردم شادی میکنند . شاه برروی تخت می‌نشیند .

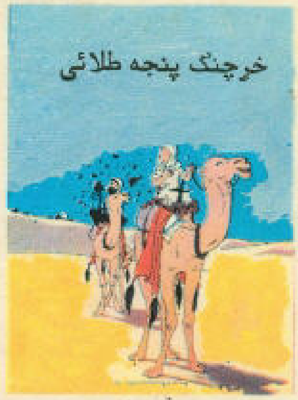

خانم ها و آقایان .خوش آمدید . امروز باید به اطلاع شما برسانم که همگی ما باید از خدمات ارزنده‌ای که آقای تن تن به کشور ما نموده از او تشکر نمائیم .
تن تن ، شوالیه‌ای با نشان پلیکان طلائی . . .
هورا !
هورا !
چند روز بعد . . .
وزارت کشور
حتماً" دوست دارید که نتیجه بررسی های خود را بدانید . موسنار ، فرمانده گارد جاوید ، با بیشتر همراهانش دستگیر شده است .
پرفسور آلمبیک هم در خانه موستارد دستگیر شد . این کتاب هم نزد او بود . . .
یک دوست بسیار صمیمی در سال ۱۹۱۲ سفیر را در بلگراد ملاقات میکند .
من او را میشناسم . او در اطاقم بود
اما این من هستم !
به او اعتماد مکن .
باور نکردنی است ! اما این یادداشت برای چیست ؟
پس آنها تمام افرادی را که بدیدن پرفسور آلمبیک رفتند می‌شناسند ، این هم یک عکس دیگر . . .


دو قلو ! باید حدس میزدم !... اما چه بلائی بر سر پرفسور آمده ؟
خوب ، من اکنون در روزنامه لندن خواندم . گوش کن ، روز گذشته پلیس پس از روز ها جستجو توانست پرفسور آلمبیک را در زیر زمین خانه‌ای پیدا کند .
حالا همه چیز را فهمیدم : ابتدا فریادها ، بعد پرفسور عینک نزده بود و سیگار نمیکشید ...
در این زمان درستاد فرماندهی
بمنظور اثبات اهداف صلح جویانه دستور داده‌ام که نگهبانان یازده مایل از مرز عقب نشینی کنند .
روزبعد .
امروز اعلیحضرت بطور خصوصی تن‌تن و آقایان تامسون و تامپسون را بحضور پذیرفت تا یکبار دیگر قبل از عزیمت از آنها تشکر نماید .
رادیوی "لو"
چند ساعت بعد...
ساعت شش و ده دقیقه آنجا هستیم .
خدای من ، چه اتفاقی میافتد ؟
داریم به دریا می‌افتیم
!
!

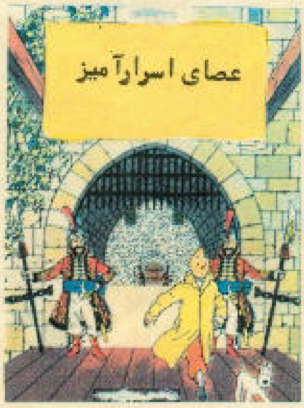

بخاطر داشته باش که این یک
قایق تندرو است .
؟
؟
کاملا " فراموش کرده بودم !
منهم . اما این‌شوخی
حوبی بود ،
گاهی کم حواس بودن
جالبه !
کاملا "
هنوز فریاد تو را " داریم بدریا
میافتیم " بخاطر دارم
ها ها ها ! ! !

پایان

از سری ماجراهای (تن‌تن) که منتشر کردیم

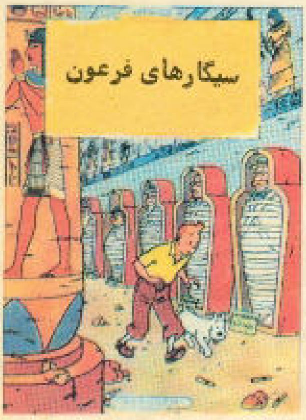


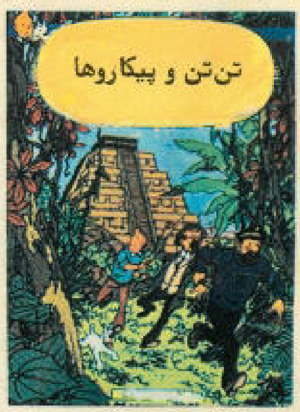


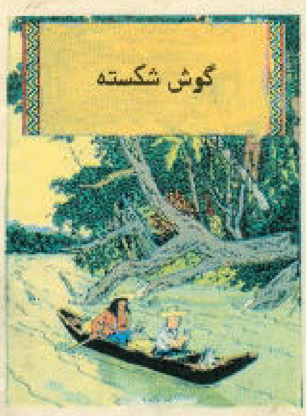














انتشارات ونوس